



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاهم





آقای حسام



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۲ گنج حضور، بخش چهارم

أَبُ ذَكَرِ حَقِّ و، زنبور این زمان

هست یادِ آن فلانه و آن فلان

–(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷)

هنگامی که زنبورهای فکر و مسائل ذهنی که یاد فلان مسئله و فلان چیز و فلان کس است، مرتب شدیدتر شده و به انسان حمله می کنند، در این هنگام ذکر حق کردن که همان تسلیم، گشودن فضا و عدم کردن مرکز است، مانند آبی است که او را از شرّ این زنبورها در امان می دارد.

نکتہ: مسائل ما از جایی ایجاد می شود، که مرتب ذهن را به مرکزمان می آوریم.

(قرآن کریم، سورہ رعد (۱۳)، آیه ۲۸)

«...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«...آگاه باشید که دل ها به یاد خدا آرامش می یابد.»

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِکْرِ وَ صَبْرِ کُن
 تَا رَهی از فِکْرِ وَ وَسْوَاسِ کُهْنِ
 - (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

مراقبه و تکرار اشعار مولانا را ذکرِ خود قرار ده و در آبِ فضای گشوده‌شده نَفَسِ خود را نگه دار و صبر کن تا از افکار و وسوسه‌های کهنه من‌ذهنی [که مانند زنبور تو را نیش می‌زنند] نجات پیدا کنی.

نکته: منظور از وسواس کهنه این است که ما از نسل‌های قبل یاد گرفته‌ایم برای حل مسائلمان براساس من‌ذهنی و دردها، بی‌اختیار و بدون وقفه فکر کنیم، درحالی که من‌ذهنی خودش کارخانه مسئله‌سازی است و هرگز مسائل ما را حل نخواهد کرد.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جانِ من باشد که رو آرد به من
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی جان مرده من ذهنی که از طریق همانیدگی ها می بیند در اثر
فضاگشایی به زندگی مرتعش شود، دیگر این خود زندگی است که از همانیدگی ها آزاد شده و به سوی
خودش حرکت می کند و انسان به وحدت مجدد هشیارانه با خداوند می رسد.

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که در واقع «انباشتگیِ هشیاریِ خالص» است، بزرگ و شکوهمند می سازم و جانی که من به او می بخشم، بخشش و لطف مرا می بیند و آن را درک می کند و دیگر با چیزها همانیده نمی شود.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

جان نامحرم من ذهنی نمی تواند از طریق پریدن از فکری به فکر دیگر روی دوست یا خداوند را ببیند و به کرم و بخشش او آگاه شود، مگر همان هشیاری خالصی که از جنس خود زندگی است و با فضاگشایی از همانیدگی ها آزاد می شود.

رو اَشِدَّاءُ عَلٰی الْكُفَّارِ بَاش
خاک بر دلداریِ اَغیارِ پاش
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

برو نسبت به کافران سخت و با صلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاک بپاش.
[به عبارتی نسبت به من‌ذهنی‌ات که همواره می‌خواهد چیزی را به مرکز تو بیاورد و همچنین انسان‌هایی که به درد ارتعاش می‌کنند و می‌خواهند دردهای تو را نیز به ارتعاش درآورند، سخت‌گیر باش، اما با خود اصلی‌ات شفیق و مهربان باش یعنی همواره در پیدا کردن حقیقت خویش بکوش]

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹)
– «...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»
«...بر کافران سخت‌گیر و با خود شفیق و مهربانند...»

[مفهوم آیه این نیست که ما با من‌ذهنی فکر کنیم فقط ما دیندار هستیم و دیگران که باورهایی غیر از باورهای ما دارند جزو کفار هستند.]

بر سرِ آغیار چون شمشیر باش
 هین مگن روباه‌بازی، شیرباش
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

نسبت به آن چه ذهن نشان می‌دهد و تو شهوتِ این را داری که به صورت همانیدگی آن را در مرکزت قرار داده، حول محورش بچرخ و از آن زندگی بگیری، مانند شمشیر قاطع و بُرنده باش یعنی با شناسایی و حضور ناظر آن را از مرکزت دور کن. همچنین آگاه باش، مبادا مانند روباه فریبکار مرکز انباشته از همانیدگی‌هایت را انکار کرده و بگویی «مرکزم عدم است و هیچ همانیدگی ندارم»، بلکه همچون شیر دلیر و شجاع باش و تسلیم من‌ذهنی خود و دیگران نشو.

تا ز غیرت از تو یاران نَسْکَلند
ز آن که آن خاران عدوّ این گُکند
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶)

- سِکُلیدن: پاره کردن، بُریدن

تا یاران و انسان‌هایی که به حضور زنده‌اند، از روی غیرت از تو جدا نشوند. زیرا این تبه‌کاران و انسان‌های من‌ذهنی مانند خارهایی هستند که با گُل حضور یا همان هشیاری واحد در انسان‌های زنده به زندگی دشمنی دارند. [به عبارتی قرین شدن با من‌ذهنی و راه یافتن هر همانیدگی به مرکز، گُل حضور انسان را پرپر می‌کند.]

نکته: غیرت زندگی این است که تا زمانی که انسان، من ذهنی و شهوت همانیدگی‌ها را دارد، نمی‌تواند وارد فضای یکتایی شود. در این صورت او به منظور آمدنش که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است نیز هرگز نائل نخواهد شد.

آتش اندر زن به گُرگان چون سپند
 زآن که آن گُرگان عدو یوسفاند
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷)

گرگ من ذهنی خود و دیگران را مانند اسپند، درون آتش بریز، چرا که این گرگ‌ها همگی دشمن یوسفیت و زنده بودن انسان به خداوند هستند. [گرگ نماد هر کس و هر چیزی است که به مرکز ما راه یافته، حضور ما را می‌درد و با ایجاد درد ما را نیز به گرگ تبدیل می‌کند، در نتیجه هشیاری ما و همچنین هشیاری دیگران به وسیله تأثیر قرین مورد حمله قرار می‌گیرد.]

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون
عقل کلی ایمن از ریبُ المُنون
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

- ریبُ المُنون: حوادث ناگوار روزگار

عقل جزوی یا عقل من‌ذهنی که گاهی در کارها موفق می‌شود و گاهی شکست می‌خورد، به‌طور کلی از حوادث ناگواری که زندگی با قانون «قضا و کُنْ فِکَان» پیش می‌آورد تا او را بیدار کند، در امان نیست. اما عقل کُل یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند و با فضاگشایی جریان می‌یابد همیشه از چنین حوادثی دور و ایمن است.

جان بابا گویدت ابلیس، هین
تا به دم پُفریبدت دیو لعین
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸)

ای انسان به هوش باش که شیطان برای فریب تو خود را مانند پدری شفیق و مهربان نشان می‌دهد و تو را جان بابا خطاب کرده و می‌گوید ای فرزندم بیا و این چیز را در مرکزت بگذار تا از طریق تو بینم. اما در واقع او می‌خواهد با سخنان افسون‌کننده خود تو را فریب دهد. [به عبارتی ما عقل من‌ذهنی را عقل می‌دانیم و از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم، اما با این کار هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰)
 - «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا وَ قَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ.»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد تا شرمگاهشان را که از آن‌ها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.»

[انسان‌ها و از جمله آدم و هوا همه از یک هشیاری و خداییت بودند و نمی‌دانستند که با هم تفاوت دارند، بنابراین چیزی را از هم نمی‌پوشاندند و قایم نمی‌کردند، اما از زمانی که آن دو از میوه درخت قضاوت خوردند، تفاوت‌ها مهم شد و به‌جای این که طبق وعده شیطان جاودانه شوند، دچار ترس شدند.]

این چنین تلبیس با بابات کرد
آدمی را این سیه رُخ، مات کرد
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹)

- تلبیس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت، پنهان کردن مکر خویش

شیطان ملعون این گونه پدرت حضرت آدم را فریب داد و آدمی را این روسیاه مات کرد.

نکته ۱: وقتی انسان در ذهن است تفاوت‌ها جدی شده و به تفاوت‌های هم‌دیگر واکنش نشان می‌دهد. اما وقتی از جنس زندگی می‌شود، آن یک زندگی را در همه شناسایی کرده و تفاوت‌ها زیبا می‌شود.

نکته ۲: جنگیدن ادیان و ترسیدن انسان‌ها از یک‌دیگر نیز محصول دید من‌ذهنی و اهمیت دادن به تفاوت‌هاست.

نکته ۳: انسان‌ها در ذهن نیز بسیار به هم شبیه می‌باشند، چراکه همه نوکر شیطان هستند، هرچند به علت تفاوت همانیدگی‌ها متفاوت به نظر می‌رسند.

نکته ۴: تنها در صورتی جاودانه می‌شویم که خود خدا را در مرکزمان بگذاریم، زیرا فقط خداوندست که نمی‌میرد و اصل ما هیچ‌گاه مرگ‌پذیر نیست.

بر سر شطرنج چُست است این عُراب
تو مبین بازی به چشمِ نیم‌خواب
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰)

- چُست: چابک، چالاک
- عُراب: کلاغ سیاه، زاغ

این کلاغ سیاه، شیطان، هنگام بازی شطرنج بسیار چابک است و وقتی انسان می‌خواهد مرکزش را عدم کند، فوراً یک جسم یا یک درد را در مرکزش می‌گذارد؛ بنابراین مبادا درحالی که در خواب همانیدگی‌ها هستی، با چشم نیم‌باز با او بازی کنی و بگویی که می‌توانم مرکزم را عدم کنم و بازی را از او ببرم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
 او ز فعل حق بُد غافل چو ما
 - (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود. [هر موقع ما نیز مانند حضرت آدم به گناه خود اعتراف کرده، بپذیریم که زندگی خود را با سبب‌سازی ذهنی خراب کرده‌ایم و اشتباهات خود را گردن دیگران نیندازیم، از جنس حضرت آدم خواهیم شد. و این یکی از نشانه‌های پیشرفت ماست.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

- «قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.» «آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیان‌کاران خواهیم بود.»

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

- دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت. [ما نیز اگر من ذهنی و مرکز جسمی خود را که از جنس درد است انکار کنیم، نپذیریم که آینه نیستیم، ترازو در مرکز خود نداریم و تمام مسئله و موانع زندگی مان را به خدا و دیگران نسبت دهیم، در این صورت از جنس شیطان شده و گمراه می شویم.]

نکته ۱: باید از خودمان سؤال کنیم که آیا زندگی برای ما در چیزهایی مثل بچه، همسر، پول، متعلقات و باورهایمان خلاصه شده است؟

نکته ۲: ذهن ما مرتب با آوردن چیزها به مرکز و زندگی خواستن از آنها ما را وسوسه می کند.

نکته ۳: راه مستقیم، راه فضاگشایی و مرکز عدم است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی دارم.»

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد
کانِ تریاق است و بی‌اضرار شد
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵)

- تریاق: پادزهر

- اضرار: ضرر کردن

حضرت آدم در مثل مانند کوه بود. هرچند که آن کوه پُر از مارِ همانیدگی شده و او را دچار لغزش کرد، ولی با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه، پذیرش اتفاق این لحظه و نرفتن به ذهن، به معدنِ پادزهر فضای گشوده‌شده تبدیل شد. بنابراین مارها نتوانستند به او ضرری برسانند.
نکته: اگر ما فضا را ببندیم و منقبض شویم، دیگر معدن تریاق و بی‌نهایت فراوانی خداوند نیستیم، بلکه نوکر شیطان هستیم.

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِد بَايِد كَاي أَحَد
هين ز نفاثات افغان، وَز عُقَد
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو
- أَعُوذُ: پناه می برم.
- نفاثات: بسیار دمنده
- عُقَد: جمع عقده، گرهها

در این صورت باید سوره «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها. [ما با مرکز همانیده و عمل کردن با هشیاری جسمی مدام در حال ایجاد دردیم و زندگی زنده را به تله می‌اندازیم، گره ایجاد می‌کنیم و با زنده نگه داشتن این رنجش‌ها و دردها مرتب در حال دمیدن به این گره‌ها هستیم. همچنین من‌های ذهنی دیگر با مرکزی انباشته از همانیدگی‌ها و با ارتعاش در این گره‌ها می‌دمند.]

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا ما زندگی را می‌گیریم و تبدیل به گره می‌کنیم؟ آیا ما قوه و پتانسیل رنجیدن داریم؟ آیا با یادآوری لحظه به لحظه دردهایمان همواره به گره‌ها می‌دمیم، یا با فضاگشایی و عدم کردن مرکز از این که نوکر شیطان باشیم به خدا پناه می‌بریم؟

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الغیاث المستغاث از بُرد و مات
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

-الغیاث: کمک، یاری، فریادرسی
-المُستغاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا. [زمانی که چیزهای ذهنی به مرکزمان می‌آید و ما نمی‌توانیم جلوی آن را بگیریم، و مرتب بر حسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده و درد ایجاد می‌کنیم، در این صورت دنیا از ما برده‌است و ما مات شده‌ایم.]

نکته ۱: هر انسانی که دچار جبر است و می گوید کاری نمی توانم بکنم، دائماً بر حسب همانیدگی ها و دردها فکر و عمل می کند و اگر به او بگویند اشتباه می کند، ناموس و پندار کمالش اجازه پذیرفتن اشتباهاتش را نمی دهد و زندگی را تبدیل به درد، مانع، مسئله و دشمن می کند و مدام در حال کارافزایی است، این شخص مات شده و دنیا از او برده است. یکی دیگر از موارد مات شدن و بردن دنیا از ما انسان ها، انتقاد و عیب جویی است که در این صورت باید از خود پرسیم آیا پیشنهاد و راه حلی هم برای قصه مصیبت وضعیت ها ارائه می دهیم یا نه فقط ناله و شکایت می کنیم؟

نکته ۲: باید از خودمان سؤال کنیم که آیا دنیا از ما برده و ما مات شده ایم؟ مثلاً در خود بازبینی کنیم که آیا ما چاره ای داریم که خود را نجات دهیم، یا نه مسئولیت اشتباهاتمان را نمی پذیریم، جبر بر ما چیره شده و می گوئیم کاری از دستمان بر نمی آید.

لیک برخوردار از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سست است ای عزیز
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

ای عزیز من، ای انسان، این سوره را فقط با ذهنت نخوان، بلکه بدان عمل کن. تغییری در حال خود بده،
فضا را باز کن و بگذار زندگی از زبان تو حرف بزند و عمل کند، چراکه زبان ذهن، زبان حرف زدن، سست
است و به درد نمی خورد.

زآن که فرزین بندها داند بسی
که بگیرد در گلویت چون خسی
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱)

فرزین: مهره‌ای در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند.
من ذهنی که نماینده شیطان است، فن و حیله‌های زیادی می‌داند و هر لحظه با زدن یک عینک همانیدگی
بر چشمت، مانند خاری راه گلویِ عدمِ تو را می‌گیرد و نمی‌گذارد غذای نور و فضاگشایی بخوری.

نکته: همانیدگی با چیزها گاهی خود را به ما نشان نمی‌دهد و شناسایی نمی‌شود و این یکی دیگر از
مکرهای ذهن است.

در گلو ماند خَسِ او سال‌ها
چیست آن خَس؟ مِهْرِ جاه و مال‌ها
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲)

- خَس: خار و خاشاک

خس و خاشاک این شیطان ملعون سال‌ها راه گلوی هشیاری تو را بسته است. آن خس چیست؟ آن خس، مِهْرِ جاه، مال و عاشق شدن بر جسم و هر همانیدگی‌ای است که مانع خوردن غذای نور می‌شود.

مالُ خَسِّ باشد، چو هست ای بی ثبات
در گلویت مانعِ آبِ حیات
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۳)

ای کسی که با مرکزی پُر از همانیدگی سکون و ثبات نداری و متزلزلی، مال و ثروتی که با آن همانیده می‌شوی، مانند خَس است، و تا وقتی که آن خَسُ راه گلوی هشیاری‌ات را بسته، امکان ندارد آب حیات به تو برسد.

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

- ده دادن: منجر شدن
وقتی یک صورت ذهنی به مرکز انسان راه می یابد و او حول محور آن همانندگی می گردد و فکر و عمل
می کند، سرانجام طبق طرح «قضا و کُنْ فَکَانَ» الهی که باید مرکز انسان عدم باشد، از شدت پشیمانی
نسبت به آن همانندگی اظهار تنفر و انزجار می کند.

نکته: ما باید در روز چندین بار این شعر را بخوانیم و در خودمان بازبینی کنیم که آیا صورتی به مرکز ما
راه یافته است یا نه.

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
 نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

ای انسان، عشق تو به اشیا یا به تصویر ذهنی انسان‌ها و قرار دادن آن‌ها در مرکزت، تو را به لحاظ گوشِ عدم و هشیاریِ نظر کور و کر می‌کند. پس با من ستیزه نکن و این گناهی را که با من ذهنی یا نفس سیاه‌کارت انجام داده‌ای، گردن دیگران نینداز.

نکته ۱: همان‌دگی با اشخاص، املاک، پول، مقام‌های دنیایی، باورهای ذهنی، دردها و هر چیزی که می‌تواند به ما تعلق داشته باشد، ما را نسبت به خداوند و مرکز عدم کور و کر می‌کند.

نکته ۲: اگر در مرکز انسان هیچ همانیدگی‌ای نباشد و مرکزش عدم شود، وجودش آینه می‌شود و انسان‌های دیگر می‌توانند خودشان را در آینه مرکز او ببینند.

نکته ۳: اگر کسی آینه شود با هیجان واکنش نشان نمی‌دهد و دچار خشم، درد، عصبانیت، حسادت، رنجش و دیگر هیجانات نمی‌شود و روابطش را با دیگران خراب نمی‌کند.

نکته ۴: با توجه به حدیثی که از پیامبر اسلام ذکر شد این سؤال پیش می‌آید که چرا دینداران این قدر با جاه و مقام‌های این دنیایی همانیده می‌شوند.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

کوری عشق است این کوری من
حُبِّ یُغْمی وَ یُصِمُّ است ای حَسَن
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چرا که در اثر یکی شدن با زندگی، دیگر چیزهایی را که ذهن نشان می دهد مهم نمی دانم و آن ها را به مرکز نمی آورم. ای انسان، بدان که عشق موجب کوری و کوری می شود، یعنی حالتی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز به زندگی زنده شده و دیگر هرآنچه را ذهن نشان می دهد مهم نمی داند و بر حسب آن ها فکر و عمل نمی کند.

نکته: باید هر لحظه از خود پرسیم که آیا نسبت به چیزهایی که ذهنمان نشان می دهد، کور و کر هستیم؟
آیا مقصود ما فقط زنده شدن به زندگی است و برای رسیدن به این منظور فضاگشایی می کنیم؟

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشق این باشد بگو
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

-مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من نسبت به هر چیزی که به جای عدم یا خداوند در مرکز قرار بگیرد، نابینا هستم، چرا که لازمهٔ عشق، یعنی وحدت مجدد با خداوند، همین است که در اطراف اتفاقات فضاگشایی کنم تا آن‌ها به مرکز نیایند و از هر آن چه که ذهن نشان می‌دهد چشم بپوشم. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل، آن را بیان کن.

گوهرِ باقی، در آ در دیده‌ها
سنگِ پستان، باقیان را برشکن
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱)

ای گوهرِ باقی، ای خداوند به صورت حضور ناظر در دل و دیده انسان‌هایی که اتفاق این لحظه را جدی نگرفته، فضا را باز کرده و مرکزشان عدم شده است، قدم بگذار. سپس سنگ هشیاری حضور را بردار و بر باقیان، همه همانیدگی‌هایی که مرکز عدم را اشغال کرده‌اند، بزن و آن‌ها را بشکن به این ترتیب طرز دید من ذهنی را اصلاح کن.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com